

منشأ کهن بعضی ترکیبات و عبارات فارسی دری

سید احمد رضا قائم مقامی (استادیار گروه فرهنگ و زبان‌های باستانی ایران، دانشگاه تهران)

مقدمه

موضوع فرهنگ‌های ریشه‌شناسی غالباً پیدا کردن اصل مفردات یک یا چند زبان است نه ترکیبات و عبارات آن زبان‌ها. مثلاً در فرهنگ‌های ریشه‌شناسی زبان فارسی به دنبال ریشه کلمه گوش می‌گردند نه فعل گوش دادن یا گوش داشتن، یا مثلاً به دنبال ریشه جنگ می‌گردند نه عبارت به جنگ ایستادن. شیوه این نوع فرهنگ‌ها اقتضا می‌کند که به کلمات مرکب و ترکیبات وصفی و اضافی هم توجه کمتری کنند؛ مثلاً اصل کلمه دریا را در فرهنگ ریشه‌شناسی فارسی می‌توان سراغ کرد، ولی ژرف دریا را معمولاً نه؛ اصل کلمات زبان و بسته را می‌توان یافت، ولی یافتن اصل زبان‌بسته را مؤلفان این فرهنگ‌ها به خواننده محول می‌کنند، چون قرار نیست، یا کمتر قرار است، که ترکیبات صرفی و نحوی را هم وارد فرهنگ ریشه‌شناسی کنند. پیدا کردن اصل این ترکیبات و عبارات فارسی در زبان پهلوی، که پدر زبان فارسی است، البته دشوار نیست. کسی که با هر دو زبان آشنایی داشته باشد، به هنگام خواندن هر متن پهلوی، به مبلغی از این گونه کلمات و عبارات برمی‌خورد. مثلاً سرهنگان دین در فارسی نظیری در متون مانوی دارد: *dēn sarhangān*؛ به کاری / چیزی (در) ایستادن در فارسی دری تعبیری است رایج و چنین است *pad/bē ō ... ēstādan* در زبان فارسی علاوه بر ستیزه کردن، ستیزه بردن هم به کار می‌رفته‌است و چنین است *stēzag burden* در پهلوی؛ (به) نزدیکی جایی رسیدن (نه به نزدیک) مثلاً در شاهنامه آمده‌است و چنین است *ō nazdikih ī ... rasān / šudan* در پهلوی؛ به / در کار داشتن در فارسی به کار

رفته‌است و چنین است pad/andar kār dāštan در پهلوی؛ زن کردن و به زنی کردن به معنای «ازدواج» در فارسی پرکاربرد است (زن گرفتن تعبیری است جدید) و چنین است zan kardan و pad zanīh kardan در پهلوی (چون هزوارش کردن و گرفتن را در خط پهلوی به یک املا می‌نویسند، بسیاری از پهلوی‌دانان به اشتباه kardan را در این دو عبارت grifan خوانده‌اند).

این تشابهات میان فارسی و پهلوی کاملاً طبیعی است و یافتنشان تقریباً آسان، چون فارسی دری و پهلوی ساسانی تقریباً یک زبان‌اند. اما پیدا کردن نظایر این‌ها در زبان‌های کهن‌تر به این آسانی نیست و نیاز به جستجوی بیشتر دارد. موضوع این مقاله این قبیل تشابهات است.^۱

منشأ بعضی تعابیر فارسی در زبان‌های ایرانی باستان

از میان زبان‌های ایرانی باستان، آن دو زبانی که متنی از آن‌ها باقی مانده یکی اوستایی است و دیگری فارسی باستان. فارسی باستان اصل زبان فارسی است، ولی متون آن اندک است. اوستایی با فارسی خویشاوندی مستقیم ندارد، ولی متون به‌جامانده از آن بیشتر است. بنابراین، در چنین جستجویی ناگزیر باید بیشتر به آن رجوع کرد. از طرف دیگر، اوستایی نزدیکی بسیار با ودایی، زبان هند باستان، دارد و به‌واسطه این نزدیکی می‌توان به مشترکات الفاظ تعابیر هندوایرانیان پی برد، یعنی آن زمان که هنوز این دو قوم قومی واحد بودند. می‌توان دایره این مقایسه را گسترده‌تر کرد و به مشترکات الفاظ و تعابیر هندواروپاییان هم دست یافت، نه در مفردات، بلکه در ترکیبات. یک نمونه

۱. از آوردن بعضی عبارات که ترکیب اجزایشان زیاده طبیعی به نظر می‌رسد پرهیز شده‌است. در اینجا به بعضی که تقریباً به عین لفظ به فارسی رسیده‌اند اشاره‌ای می‌کنیم: هفت کشور (اوستایی hapta karšvan)، چهار گوش (اوستایی caθru.gaoša)، زرگون، زریون (اوستایی zairi-gaona)، همگون به معنای «هم‌رنگ» (اوستایی hamagona- دو صورت مشابه)، هم‌ناف (اوستایی hama-nāfaēna- hāmō-nāfa)، هم‌آواز (hamō.vacah-)، هم‌دین / هم‌دین (اوستایی hāmō.daēnā- hamō.daēnā)؛ کلمات آغازیده به ham در متون بازمانده از گویش هرات آمده‌است؛ ← رواقی ۱۳۹۵، ص ۱۰۰ و ۱۰۱)، آفرین کردن (اوستایی āfrīnəm kar-، پر کردن (اوستایی pəronəm kar- توجه باید داشت که ساخت‌های مرکب با kar- در ایرانی باستان کم‌شمارند)، مزد دادن (اوستایی miždem dā-، مزد گرفتن (اوستایی miždem grab-، دیوزده (اوستایی daēvō.jata-، سنگ فلاخن (اوستایی asan- fradaxšanya-).

از بعضی تعابیر نیز که یک جزئشان به فارسی نرسیده در متن یاد نکرده‌ایم (گرچه از بعضی به بعضی دلایل یاد کرده‌ایم؛ ← ادامه بحث)، مانند yāre.drājō به معنای «به درازنای سالی»، «پرنده لاشخور»، از تعابیری مانند خورشید فرمانروا هم، که ترجمه‌گونه‌ای است از hvar- xšaēta و اسب الوس که در ودا و اوستا و متون پهلوی و فارسی کاربرد دارد و بعضی محققان به آن توجه داده‌اند، در گذشته‌ایم.

چنین تحقیقی به زبان فارسی مقاله‌ای است از استاد فقید دکتر بهمن سرکاراتی به نام «شیرین سخن (پیشینه هندواروپایی یک اصطلاح شاعرانه)» (سرکاراتی ۱۳۷۸، ص ۳۴۹-۳۶۱). در این نوشته ما به ترتیب الفبایی به اصل بعضی از این تعبيرات و اصطلاحات در زبان‌های ایرانی باستان اشاره خواهیم کرد و گاهی آن را به ادوار قدیم‌تر هم خواهیم رساند. پیش از آن تذکر این نکته لازم است که بعضی معادل‌های فارسی این تعبير کهن ادامه عین لفظند با در نظر گرفتن تحولات ناگزیر آوایی — و از این جهت تشابه آن‌ها آشکارتر است — و بعضی در معنا معادل‌اند و این به سبب آن است که مثلاً نمی‌توان انتظار داشت لفظ معال نماز در فارسی دری و اوستایی، که *nəmah-* است، لفظ واحد باشد یا گاه حتی از ریشه واحد باشد. اما اگر همین *nəmah-* با فعل *bar-* «بردن» به کار رفت، معلوم می‌شود که اصل نماز بردن فارسی از کجاست. یا مثلاً نباید انتظار داشت که لفظ معادل معنای «جنگ» در اوستایی هم لزوماً چیزی شبیه جنگ فارسی یا هم‌ریشه آن باشد، اما اگر معادل اوستایی آن (مثلاً *arəza-*) با اصل فعل ایستادن فارسی (یعنی *stā-*) به کار رفت، معلوم می‌شود که اصل به جنگ ایستادن فارسی از کجاست. با این حال، ما بیشتر به آن ترکیبات و تعبيراتی توجه خواهیم کرد که در لفظ هم مشترک باشند، یعنی لفظاً هم اصل کلمات فارسی دری باشند.

آزرده و خشنود: آزار و آزدن و آزدن فارسی مشتق‌اند از ریشه *zar-* به معنای «خشم گرفتن». این معنای اصلی به فارسی هم رسیده‌است. از جمله این دو بیت که در بعضی دست‌نویس‌های شاهنامه آمده‌است:

از او پاک یزدان چو شد **خشمناک** بدانست و شد شاه با ترس و باک
که **آزرده** شد پاک یزدان از اوی بدان درد درمان ندید ایچ روی

(نقل از لغت‌نامه، ذیل آزرده)

خواه این بیت اصیل باشد یا نباشد، معلوم می‌کند که یک معنای آزار «خشم» است (برای شواهد دیگر، مثلاً ← رواقی ۱۳۹۰، ج ۱، ص ۴۳؛ متأسفانه در فرهنگ جامع زبان فارسی، به این معنا توجه دقیق نشده‌است). شاهد دیگر این بیت است:

هر آن کس کز او داشت آزار و خشم یکایک به موبد نمودند چشم

(فردوسی، ج ۸، ص ۲۶۶)

از طرف دیگر، خشنود هم در اشعار گاهی ضد خشمگین است و خشنودی ضد خشم (← لغت‌نامه، ذیل هر یک). اما آنچه مقصود ما در این‌جاست این است که خشنود و

آزرده در کنار هم به کار رفته باشند، به عنوان ضد هم (گاهی آزرده در اینجا معنای «خشمگین» دارد گاهی «رنجیده»؛ امروز هم در ترجمه بعضی از الفاظ و عبارات عربی ممکن است به این تضاد برخوردیم، ولی این استعمال اخیر متأثر از تضاد رضا و رضوان و سخط در قرآن است). از جمله می‌توان این شاهد ویس و رامین (فخر گرگانی، ص ۱۸۱) را به استناد آورد:

اگر روزی از او آزرده بودی عفو کردی و خشنودی نمودی
 کنون تازمه مکن آزار رفته به کینه مشکن این شاخ شکفته

این تضاد در بعضی از کهن‌ترین بخش‌های اوستا سابقه دارد. در واقع مضمون رضا و سخط خدا در اوستا هم مضمونی رایج است (از جمله ← مهر یشت، بند ۸۷؛ تیر یشت، بند ۴۳). در فروردین یشت این تضاد آزار و خشنودی چند بار آمده، از جمله در فقره ۶۳ که می‌گوید: «فروشی‌های نیرومند رستگاران در دست راست خداوند توانا نبرد می‌کنند، اگر آن‌ها را نیاززده باشند (یعنی خشمگین نکرده باشند، از روی قرائن ابیات دیگر) و خشنود کرده باشند.» (yezi.še bavainti anāzarotā xšnutā)

آواز / بانگ / ناله / گله کسی به آسمان رسیدن: در بندهای ۸۴-۸۵ مهر یشت آمده است که مهر را هر «درویش راست‌کیشی» (driyušciṭ ašō.tkaēšō) که از داد (حق) خود محروم مانده باشد می‌خواند و آواز آن گله‌مند گریان (vāxš gərəzānahe) به آسمان می‌رسد (us ava raočā ašnaoiti)^۱، اگر او در نماز خود آواز برآورد. شبیه به این مضمون در بند ۸۹ همان یشت هم آمده است.

آهنین: لغتی که در اوستا معادل آهن است -ayah- است که یک معنای عام‌تر فلزات غیر قیمتی هم دارد. صفت از این اسم -ayanhaēna- «آهنین» است و در ترکیبات -ayō- و -ayanha- بنا بر فرهنگ‌ها، در فارسی ترکیباتی به کار رفته مانند آهنین‌دست، آهنین‌پای / پی، آهن‌عصب و مانند آن‌ها (← صادقی ۱۳۹۰، ذیل هر لغت). -ayanhō.zasta-، -ayanhō.pad-، -ayanhō.jyā- و چند ترکیب دیگر که در بند ۷۱ مهر یشت آمده تقریباً به عین عبارت اصل این ترکیبات فارسی است (-jyā- در ترکیب آخر معادل زه فارسی و در معنای «عصب» است). در اوستا یک تعبیر -ayō.xaoḍa- هم آمده که باز تقریباً به عین عبارت معادل آهنین خود (قس خود آهنین) فارسی است (قس -zaranyō.xaoḍa- «زرین‌خود»). گرز آهنین هم در شعر هندوایرانی از جمله به صورت vājram āyasam

۱. در این عبارت، raočā مانند بعضی مواضع دیگر اوستا به معنای «آسمان» است.

Schlerath 1968, vol. 2, p. 162; Malandra 1973, p.) *vazrəm ... ayañhō* به کار رفته است (281ff).

اگر ... اگر: اگر فارسی بازمانده *hakr̥t* یا *hakaram* است. از اصل اگر ... اگر به معنای «یا ... یا» در اوستا یک شاهد موجود است: *hakərət̥ ərəzatəm hakərət̥ zaranim* «اگر سیم اگر زر»، «سیم یا زر» (وندیداد ۱۴، بند ۱۱).

به کاری (در)ایستادن: این عبارت فارسی در پهلوی به دو صورت *pad ... ēstādan* و *ēstādan ... bē (ō)* به کار رفته است، ظاهراً یکی به معنای «مداومت کردن» در کاری و دیگری به معنای «مبادرت کردن» به کاری، در اصل «برخاستن» به کاری. عبارت دوم ظاهراً بازمانده کاربرد فعل *stā-* با حرف اضافه *avi* است که شواهدی در اوستا دارد: *stīrō hištaiti ... huyāiryā avi dañhuš*.

(تشریح) زیبا ... به قصد سرزمین‌های آباد برخیزد (تیر یشت، بند ۹).

nōiṭ ahmāt ā zyānīm ... xštā ... māzdayasnōiš avi vīsō.

زین پس به قصد زیان ... ده مزدیسان برنخیزم / به زیان ده مزدیسان نایستم (یسن ۱۲، بند ۳).

اما عبارت دوم ظاهراً بازمانده کاربرد فعل *stā-* با حرف اضافه *paiti* (یک منشأ حرف اضافه به در فارسی) است که شواهدی هم در اوستا دارد، اما نه در این معنای اصطلاحی (برای شواهد، ← Bartholomae 1904, col. 1601-4).

مهم‌تر از این دو عبارت به جنگ ایستادن و تعبیر مشابه (مثلاً ← لغت‌نامه، ذیل ایستادن) است. در اوستا لااقل یک بار نظیر این عبارت با قدری اطناب و تکرار به کار رفته است (*arəza-* در اوستا به معنای «جنگ») است و *paiti* در اینجا حرف اضافه پسین است):

yō arəze paiti hištaiti, yō arəze paiti hištamnō.

او به جنگ می‌ایستد، او ایستاده به جنگ است (مهر یشت، بند ۳۶).

باد چیزی را بردن؛ باد بوی کسی / چیزی را به جایی بردن: اینکه باد چیزی را با خودش ببرد البته مطلب آشنایی است، ولی اینکه باد «حامل» چیزی باشد، ظاهراً تصور آن قدر ساده‌ای هم نیست و تعبیری شاعرانه است (بردن در اصل یعنی «حمل کردن»). به هر حال، این تعبیر سابقه بسیار قدیم دارد: *vātō.bərəta-* به معنای «آنچه باد آن را برده؛ بادبرده» دو بار در اوستا به کار رفته و *vātō ... baraitei* «باد ... می‌برد» در مهر یشت، بند ۲۱ آمده است. اما اینکه باد بوی چیزی را به جایی ببرد و پنخش کند (مانند

گر به خلوتگه ارواح برد بوی تو باد (...)، به الفاظی که همه در فارسی دری باقی مانده‌اند، جالب توجه‌تر است:

vātō āthrō baoiḍīm vībarati.

باد بوی آتش را می‌برد و پخش می‌کند (وندیداد ۸، بند ۸۰).

(و ← فروردین یشت، بند ۴۶).

وزیدن باد: باد البته می‌وزد، ولی ریشه -vaz، که امروز ظاهراً منحصر به حرکت باد شده، بر حرکت آب و گردونه و سپاه و جز آن هم دلالت می‌کرده‌است. vāta- vazaiti «باد می‌وزد» یا «باد پرواز می‌کند» لاقلاً یک بار در اوستا به‌کار رفته‌است (-vah که معادل هندی این ریشه است، گرچه بر حرکت و راندن چیزهای مختلفی دلالت می‌کند، ظاهراً در مورد باد به‌کار نرفته‌است).

باژ گرفتن: ← ذیل سخن سرای.

بانگ / آواز بلند: «بانگ بلند» و «بانگ نیرومند» از مشترکات شعر ودایی و اوستایی است (Schlerath 1968, vol. 2, p. 163). اصل کلمه بانگ فارسی باید اسمی از ریشه -vac / vak- باشد که بعدها یک صامت خیشومی به آن اضافه شده‌است و از این جهت مانند تفک و تفنگ است^۱. آواز هم از همین ریشه است به همراه یک پیشوند (آواز فارسی باید بازمانده āwāz و ēwāz پهلوی، هر دو، باشد). بانگ یا آواز بلند برآوردن در فارسی تعبیری است رایج. اما این تعبیر هم سابقه قدیم دارد. اولاً باید توجه کرد که اسم‌های مشتق از ریشه -vac مکرر با فعل -bar «بردن» (در ودایی -bhar- vac) به‌کار می‌رفته‌اند (آوردن نیز از ریشه -bar است به همراه پیشوند -ā)، و ثانیاً باید به یاد آورد که لفظ بلند فارسی مشتق از -br̥dant در فارسی باستان است و معادل اوستایی آن -bərəzant، برابر با -br̥hant ودایی، است و گاهی نیز به جای آن -barəz به‌کار رفته‌است، به همان معنای «بلند». این تعبیر در اوستا مکرر صفت بانگ انسان و جانور شده (مثلاً ← BARTHOLOMAE 1904, col. 936, 949, 1332) و چون در ودا هم نظیر آن آمده (vāco ... bharatā br̥hāt)، اصل هندوایرانی دارد (Schlerath 1968, vol. 2, p. 152).

مطلب ظاهراً جالب توجه دیگر این است که -br̥dant-/br̥zant و معادل هندی آن‌ها -br̥hant، علاوه بر آنکه صفت آواز و پدیده‌های طبیعی و مصنوعی مثل آسمان (اصل بلند آسمان فارسی) و کوه و گیاه و ... می‌شده‌اند، صفت اندیشه (-manas-/manah)

۱. کسانی که گمان برده‌اند بانگ مشتق از ماده خیشومی -vanc است خطا کرده‌اند، چون -vac ماده خیشومی ندارد.

هم واقع شده‌اند (Cf. GRASSMANN 1964, p. 912-14; MAYRHOFER 1986-2001, vol. 2, p. 232) و بنابراین فکر بلند هم در شعر هندوایرانی سابقه‌ای داشته‌است. اما شاید از جهت استمرار تعابیر شاعرانه، جالب‌تر از همه کاربرد صفت بلند به همراه کلمه خور باشد. به عبارت دیگر، تعابیر بلند آفتاب و آفتاب بلند، که مخصوصاً اولین آن‌ها نسبتاً پرکاربرد است، باز ریشه در یک زبان شعری کهن دارند. خورشید بُرز، که لااقل یک بار در شاهنامه به کار رفته،^۱ صورت دیگری از همین بلند آفتاب است و اینکه آن را «خورشید سخت فروزان و درخشنده» معنا کرده‌اند (رواقی ۱۳۹۰، ج ۱، ص ۹۳۳) ظاهراً وجهی ندارد. «خورشید بلند» که در ودا به کار رفته (GRASSMANN 1964, p. 912) به این صورت در متون موجود اوستایی نیامده، ولی در اوستا چند بار از بلندی خورشید یاد شده‌است (در کنار پهنای زمین؛ ← ادامه مقاله)، یکی در یسن ۳۶، بند ۶ که خورشید را «بلندترین بلندی» می‌خواند و دیگری در فروردین یشت، بند ۳۲ و بعضی فقرات دیگر که آن را تکرار کرده‌اند و از سیاق آن برمی‌آید که مقصود از hvar.barəzah «به بلندای خورشید» این است که خورشید در بلندترین جاست (چنان که مقصود از zəm.fraθah «به پهنای زمین» این است که زمین را پهن‌ترین چیز تصور می‌کرده‌اند).

علاوه بر این‌ها، «تابیدن خورشید»، «برآمدن خورشید»، «خورشید روشن»، «خورشیدچهر» همه در اوستا نظیر دارد: hvarə raoxšne tāpayeiti^۲، hvar- uzāiti، hvar raoxšne، hvar.cīθra- (MAYRHOFER 1986-2001, vol. 2, p. 794). به احتمال بسیار اصل کلمه هورخش در آثار شیخ اشراق هم همین hvarə raoxšne مذکور در اینجا باشد که با آنکه کلمه مرکب نیست، به مرور کلمه مرکب به حساب آمده‌است. قرینه آن هم این است که این تعبیر در خورشید یشت و خورشید نیایش به کار رفته‌است که دومین آن‌ها را هرروزه در تقدیس خورشید بر زبان می‌آورده‌اند. آنچه هم سه‌وردی در تقدیس هورخش، یعنی خورشید، پرداخته در واقع چیزی است شبیه به همان خورشید نیایش زردشتیان. بنابراین، به خلاف رأی بعضی

۱. به پیش جهانجوی بردند گرز / فروزان به کردار خورشید بُرز

(فردوسی، ج ۱، ص ۷۱)

۳. tāpayaiti فعل متعدی است و raoxšne مفعول آن است. در بند ۴ ماه یشت هم این تعبیر در مورد ماه به کار رفته‌است و اصل مهتاب و ماهتاب فارسی هم از همین جاست (قس وندیداد ۹، بند ۴۸). تابیدن در اصل فعل متعدی بوده و به مرور زمان معنای لازم گرفته‌است، مانند تاختن. درباره نظیر ودایی تابیدن خورشید، ← Schlerath 1968, vol. 2, p. 163

محققان، هورخش صورتی از *hvar.xšaēta* نیست. تبدیل *hvarə raoxšne*، با حذف *n* از پایان آن (مصوت پایانی احتمالاً زودتر حذف شده بوده، چنان‌که در تحول کلمات از دوره باستان به دوره میانه زبان‌های ایرانی معمول است) به همان شکل که از پایان اسم مصدرها حذف شده، به هورخش درست‌تر و معقول‌تر می‌نماید تا تبدیل *hvar.xšaēta* به هورخش (نیز ← معین ۱۳۷۶، ج ۴، ص ۲۳۹۰ و ۲۳۹۱. احتمال سوم او تقریباً درست است و خود هم همان را برگزیده‌است).

در اوستا ذکر «بالیدن و روییدن خورشید» و «خورشید بامی» هم هست و اگر در نظم و نثر فارسی شاهدی برای آن‌ها پیدا شود، احتمالاً باید آن‌ها را استمرار تعبیری کهنه شمرد.

بُردن: در ایرانی باستان و هندی باستان بسیاری از تعبیرات با فعل «بردن» (*bhar-*, *bar-*) یا ضد آن «آوردن» (از همان ریشه) ساخته شده‌است، از جمله «یاری بردن» «درمان بردن»، «ستایش بردن»، «واج / باز / باژ (دعا) بردن»، «نماز بردن»، «نام / آوازه بردن» (به‌معنای «مشهور شدن») و جز آن‌ها (فهرستی از این مشترکات هندی و ایرانی را می‌توان در آثار بارتولومه و مایرهوفر یافت: *Bartholomae 1904, col. 933-41; Mayrhofer 1986-2001, vol. 2, p. 249*). همه این‌ها در پهلوی هم باقی مانده‌اند و غالباً به فارسی هم رسیده‌اند (مثلاً ← رواقی، ذیل درمان، ستایش). ساخت کلمه نامبردار هم ظاهراً به همین اعتبار است. جزء دوم کلماتی مانند گنجور و گرزور و نیزه‌ور و نامور هم که می‌دانیم به قول زبان‌شناسان تکواژ دستوری شده همان ریشه *bhar-/bar-* است، به این دلیل است که در هندوایرانی این کلمات و کلمات مشابه آن‌ها را با فعل *bhar-* نیز به‌کار می‌برده‌اند (معنای اصلی *bhar-*، چنان‌که گذشت، «حمل کردن» است).

بر در کسی / دیگری به سؤال / گدایی ایستادن: در ونیداد (۳، بند ۲۸ و ۲۹) آمده‌است که هر کس که این زمین را نوزد، یعنی کشت نکند، آن‌گاه زمین به او می‌گوید:

bāda ida hištahe anyahe dvara ... xvarantīš pərəsamnaēšuca.

همانا (یا پیوسته) بر در دیگری بایستی ... و خوردنی سؤال کنی (یعنی گدایی کنی یا بخواهی).

تقریباً به عین عبارت این تعبیر به فارسی منتقل شده‌است. همچنین معلوم می‌شود که یک معنای ریشه *prs-* «پرسیدن» در ایرانی باستان «سؤال کردن» به‌معنای «گدایی کردن» بوده‌است.

بسته‌زبان، زبان‌بسته؛ زبان‌دراز: ریشه *hā-* به معنی «بستن» است (از همین ریشه است گشادن که با یک پیشوند معنای ضد آن را گرفته‌است). *hizvā-* در اوستایی به معنای «زبان» است و هم‌ریشه با زبان فارسی (لفظی که بر زبان دلالت می‌کند در زبان‌های مختلف ایرانی صورت‌های بسیار مختلفی به خود گرفته‌است). در اوستا یک بار *hitō.hizvā* به معنای «بسته‌زبان / زبان‌بسته» در مورد روحانی مجری مراسم دینی به کار رفته‌است (یسن ۶۵، بند ۹؛ صورت *hitō.hizvah-* که با *hitō.hizvā-* در اوستا یک ترکیب *hizu.drājah-* به معنای «زبان‌دراز» (البته نه به معنای مجازی امروز) هم در وندیداد ۱۳، بند ۴۸ به کار رفته‌است. این ترکیب نیز تقریباً به عین لفظ به ادوار بعد منتقل شده‌است.

به تن خویش: برابر با بنفسه و بشخصه عربی، تقریباً معادل است با *x^vahyāi tanuyē* (یسن ۳۰، بند ۲) و معادل است با حالت‌های دستوری دیگر *hva- tanū-* در اوستا که معادل دقیق ودایی هم دارد: *sváyā tanvā* (درباره معادل ودایی، ← Mayrhofer 1986-2001, vol. 1, p. 621). بنابراین، به خلاف تصور بعضی، به تن خویش لزوماً ترجمه بنفسه و بشخصه عربی نیست.

پای داشتن: فعل پرکاربرد پای داشتن به معنای «ایستادگی کردن» امروز تقریباً منسوخ شده و جز در کلمه پایداری تداول ندارد. اما ظاهراً این تعبیر سابقه قدیم دارد و لااقل یک بار در اوستا به کار رفته‌است. در مهر یشت، بند ۸ (و تکرار آن در بهرام یشت، بند ۶۷) در وصف مهر آمده‌است (ترجمه ما با ترجمه‌های پیشین اندکی اختلاف دارد):
... *narāṃ miθrō.drujaṃ apaṣṣ gavō darəzayeiti para daēma vārateiti, apa gaoša taošayeiti; noiṭ pāda viḍārayeiti, noiṭ paiti.tavā bavaiti.*

... دستان پیمان شکنان را بازبندد، دیدگان آن‌ها را ببوشد، گوش‌هایشان را کر کند؛ (آن

گاه آن پیمان شکن) نه پای دارد، نه او را نیرویی باشد.

اینجا نیز اختلاف صورت فارسی و ایرانی باستان در بعضی اختلافات آوایی و صرفی است که به لحاظ تاریخی ناگزیرند، و گرنه کلمات یکسان‌اند.

پای نهادن، گام نهادن: می‌دانیم که نهادن بازمانده *ni-dā-* در ایرانی باستان است. این فعل یک بار با کلمه *pād-*، که اصل پای فارسی است، در اوستا به کار رفته‌است (درباره نظیر ودایی آن، ← Schlerath 1968, vol. 2, p. 163). در ارد یشت، بند ۶ می‌گوید که آن خانه که ارد نیک در آن پای نهاد (*nmāne ašiš vaṇuhi ... pāda nidaṭaite*)، برخوردار از

دوستی مستمر و همدلی می‌شود. گام نهادن نیز که در پهلوی و فارسی مکرر است در اوستا به‌کار رفته: *gāma ... nidaḍaṭ*، یعنی «گام ... نهاد» (هاخت نسک، ۲، بند ۱۵ و ...). **پهن:** پهن و کلماتی مثل فراخ ممکن است صفت هر چیز وسیعی بشوند، اما زمانی که صفت کلماتی چون پیشانی و بر و سینه، سرین و زمین واقع شوند، استمرار بعضی تعابیر کهن‌اند. *-pərəθu.ainika*، *-pərəθu.varah*، *-pərəθu.sraoni* هر کدام یک بار در اوستا به‌کار رفته‌اند، اما زمین پهن یا فراخ تعبیری است پرکاربردتر که به چند صورت در اوستا و ودا آمده‌است. در اوستا، از جمله *-pərəθwi* و *-paθana* معنای «پهن» را می‌رسانند و کلمه اخیر اصل کلمه پهن فارسی است. زمین را ممکن است در اوستا *zam-* یا *būmi* بگویند (درباره کاربردهای تعبیر «زمین پهن» در اوستا، که مثلاً در شاهنامه هم نظایری دارد، قس رواقی ۱۳۹۰، ج ۱، ص ۵۸۷، ← *BARTHOLOMAE 1904, col. 843, 892*). اما در ودا این صفت آن‌قدر برای زمین به‌کار رفته که جانشین اسم شده و مکرراً زمین را به صفت آن *pr̥thivī-* می‌خوانند (درمورد تعابیر مشابه در دیگر زبان‌های هندواروپایی، ← *DURANTE 1960 [1986], p. 299*). از میان تعابیر سابق‌الذکر، پهن سرین نیز به‌صورت *-pr̥thu-śroni-* در ودا استعمال دارد.

تعبیر دیگر که به همان اندازه کهنه است پهن دریاست که گاهی در شعر فارسی به‌کار رفته‌است (مثلاً ← لغت‌نامه، ذیل پهن دریا). آب پهن یا فراخ و دریای پهن یا فراخ هم در ودا و اوستا به‌کار رفته و بنابراین تعبیر سابقه هندوایرانی دارد: *-pərəθu.zrayah* و *āpō ... pərəθwīš* در اوستا، *... pr̥thivīh* و *āpaḥ ... pr̥thu- jrayas-* و *uru- jrayas-* در ودا (Mayrhofer 1986-2001, p. 162).^۱

تف آتش: در وندیداد ۲۰، بند ۱ آمده‌است (*cf. BARTHOLOMAE 1904, col. 633*) *kō ... āθrō tafnuš dārayaṭ tanaoṭ haca mašyehe* «که ... تف آتش (مجازاً یعنی «تب») را از تن مرد بداشت؟» از اینجا دو مطلب دیگر هم روشن می‌شود: یکی علت مشدد بودن گاه به گاه فای تف در فارسی و دیگری یک منشأ کاربرد فعل داشتن با حرف اضافه از (*haca*)، به‌معنای «دور داشتن» و «حفظ کردن».

تندرستی: تندرستی به‌صورت ترکیب در ایرانی باستان وجود نداشته‌است، چون مطابق قواعد ایرانی باستان درست‌تن باید گفت نه تن‌درست، اما به‌صورت مضاف و

۱. *-zrayah* «زره» و *-jrayas-* هر دو یک لغت‌اند به‌معنای «دریا» (فارسی باستان: *-drayah*)، اما معنای اصلی آن «پهنه و گستره» است.

مضاف الیه («درستی تن») کاربرد داشته و پرکاربرد هم بوده‌است. از جمله در مهر یشت، بند ۱۰۸، مهر می‌پرسد: «به چه کسی باید تندرستی ببخشم؟» (*kahmāi tanvō*) *drvatātəm ... baxšāni?*. نکته دیگر اینکه گاهی این «درستی تن» در اوستا به «دیرزیوی جان» (*darəγō.jītīm uštānahe*) عطف شده‌است (cf. BARTHOLOMAE, 1904, col. 782-3). جز این، جان و تن دفعات دیگری هم به هم عطف شده‌اند، اما نکته مورد نظر در اینجا این است که این آرزوی توأمان تندرستی و دیر زیستن (عمر دراز) در ادبیات ایرانی دارای سابقه قدیم است و دیگر آنکه کلمات تندرستی و دیرزی نیز به لحاظ لفظی (و گرنه به لحاظ معنایی که امری است به کلی طبیعی) ریشه‌ای کهنه دارند و دومی در ودا نیز با قدری اختلاف در لفظ به کار رفته‌است: *darəγāyu-* در برابر *dīrgha- āyu-* (Schlerath 1968, vol. 2, p. 164)؛ مقایسه شود با یک سطر کتیبه بیستون (۴، بند ۵۶) که گوینده در حق مخاطب خود دعا می‌کند که «هرمزد تو را دوست باد، تخم و ترکه تو بسیار باد و دیر زی (*dargam jīva*)» که آن نیز به عین عبارت به فارسی رسیده‌است.

تیر: تیر را در زبان‌های ایرانی باستان به چند لفظ می‌خوانده‌اند، از جمله به *tiyri-* و *išu-* و ممکن است در ایرانی و هندی باستان آن را مانند فارسی با فعل انداختن (اوستایی *-ah*، ودایی *-as*) به کار برده باشند (Mayrhofer 1986-2001, vol. 1, p. 120). اما جز آن، در فارسی پرواز و پریدن را هم در مورد تیر به کار برده‌اند (مثلاً ← لغت‌نامه، ذیل پَران). می‌دانیم که پرواز از ریشه *-vaz* است. جز *-vaz*، لاقل یک ریشه دیگر هم در ایرانی باستان بر این معنا دلالت می‌کند و آن *-pat* است. حال این عبارت مهر یشت، بند ۱۲۹ کهنگی تعبیر پَران بودن یا پرواز تیر را در شعر ایرانی آشکار می‌کند (قس تیر یشت، بند ۶)؛ می‌گوید در گردونه مهر هزار تیر کرکس پر (*išunam kahrkāsō.paranam*) است ... که در آسمان پرواز می‌کنند (*mainyavasa vazanti*, *mainyavasa patanti*). تیر کرکس پر در فارسی هم استعمال داشته (← لغت‌نامه، ذیل کرکس‌پر) و مشهورتر از آن تیری است که پر عقاب به آن متصل است. این نوع تیر هم در همین مهر یشت، بند ۳۹ به صورت *išvaš ... arəzifyō.parəna huθaxtāḥ haca θanvanaḥ* یعنی «تیرهای عقاب پر از کمان کشیده» به کار رفته‌است^۱ (*-arəzfyā*) همان لغتی است که در فارسی آله

۱. خوب است همین جا گفته شود که «کمان کشیدن» و «کمان گرفتن» و «کمان بر» هر سه در اوستا استعمال دارد.

شده است و در اصل معنای «تیزپرواز» دارد. «تیزپرواز» از صفات مشترک عقاب در زبان‌های هندوایرانی و یونانی بوده؛ ← (Durante, 1960 [1968], p. 302). شبیه این عبارات درباره پرواز (vaz-) تیر (tiyri-) در داستان آرش هم در اوستا (تیر یشت، بند ۶) آمده است.

جسک و مرگ: اصل کلمه جسک فارسی به معنای «رنج و بلا و بیماری» در پهلوی jask است و آن خود ظاهراً یک لغت علمایی است دخیل از اوستا. در اوستا صورت کلمه yaska- است. اما مطلب قابل توجه از جهت بحث حاضر این است که در فارسی این لغت غالباً به مرگ عطف شده است (شواهد لغت‌نامه همه بدون استثنا چنین است) و این بدون تردید استمرار یک کاربرد کهن است. در اوستا در غالب موارد این کلمه به mahrka- (که اصل کلمه مرگ است) عطف شده (← Bartholomae 1904, col. 1269) و این تصادف نیست.

جنگ / رزم / نبرد / صف آراستن: کلمه رزم (در ایرانی باستان -razman*، در اوستا rasman، هم‌ریشه با regimen لاتینی) در اصل به معنای «صف» است و از این جهت به لحاظ معنایی با کلمه مصاف / مصف قابل مقایسه است. از طرف دیگر، صف آراستن و صف‌آرایی کردن هم در فارسی تعبیری است رایج (قس ترتیب المصاف، و تسویة الصفوف در عربی که جز نماز در مورد جنگ هم به کار رفته است؛ تسویة عربی و ārāstan و wirāstan پهلوی به لحاظ معنایی به هم نزدیک‌اند). جز آن، مخصوصاً در شاهنامه جنگ آراستن (مثلاً ← رواقی ۱۳۹۰، ج ۱، ص ۷۵۵) و نبرد آراستن هم به کار رفته است (البته به این هم باید توجه داشت که آراستن در شاهنامه بسیار پرکاربرد است و مفعول آن کلمات متنوعی است). حال می‌گوییم که رزم آراستن با همین کلمات، اما به معنای اصلی آن‌ها، در اوستا به کار رفته است:

yat spāda hanjāsnte ... **raštam rasma** katarasciṭ ...

چون دو سپاه انجمن شوند^۱ (یعنی به مقابله هم آیند) ... هر یکی صفی راست آراسته،
 ... (بهرام یشت، بند ۴۳؛ قس بند ۴۷)

اما گرچه تعبیراتی مانند آرایش رزم، آرایش جنگ، آرایش کارزار نشان می‌دهد که رزم معنای جنگ گرفته، ولی بر خلاف آنچه ممکن است تصور شود جنگ آراستن در فارسی به قیاس رزم آراستن، در اصل یعنی «تسویة صفوف»، ساخته نشده است، چون

۱. در شاهنامه مکرر شواهدی از انجمن شدن سپاه آمده است. اصل عبارت را به یک معنا می‌توان در این تعبیر اوستایی و نظایر آن در اوستا یافت.

ریشه *raz-* (که اصل آراستن فارسی است و در اصل معنای «راست کردن»، «در یک ردیف مرتب کردن» دارد) در اوستا نیز با کلمه‌ای که دلالت بر معنای جنگ می‌کند به‌کار رفته‌است (در وصف سرزمین‌های ایرانیان):

yahmya sās̄tārō aurva paoiriṣ̄ īrā rāzayente.

آنجا که امیران دلیر جنگ‌های بسیار می‌آرایند (مهر یشت، بند ۱۴).

ضد رزم آراستن، یعنی در اصل «صف آراستن»، صف شکستن است که یک بار در فروردین یشت، بند ۳۹ به‌کار رفته و بار دیگر، که مهمتر است، در مهر یشت، بند ۳۶: yō arəzəm frašāvayeiti, yō arəze paiti hištaiti ... *frā rasmanō scandayeiti*; yaozenti vīspe karanō rasmanō arazō.šutahe, frā maiḍyaṇəm xrāṇhayete spāḍahe xrvīšyantahe.

(مهر) که جنگ می‌راند،^۱ که به جنگ می‌ایستد، ... صف‌های سپاه را می‌شکند؛ همه کرانه‌های صف سپاه به‌جنگ‌رفته می‌جوشد (به جوشش در می‌آید)، میان (قلب) سپاه خونخواه می‌لرزد.

scand- که در این عبارت آمده اصل شکستن فارسی است و بنابراین منشأ صف‌شکن فارسی معلوم می‌شود. اما در این عبارت مهر یشت لااقل دو تعبیر دیگر هم هست که از جهت استمرار تعبیرات کهن قابل توجه است؛ یکی به جنگ ایستادن است که پیش‌تر متذکر آن شدیم، و دیگری جوشیدن سپاه به معنای به تلاطم درآمدن آن که چنان‌که گرشویچ (GERSHEVITCH 1967, p. 187) گفته، در خود اوستا از مضمون به تلاطم درآمدن دریا گرفته شده‌است. جوشیدن سپاه در شاهنامه هم به‌کار رفته (رواقی ۱۳۹۰، ج ۱، ص ۷۶۶) و اگر حاصل تخیل شاعرانه خود شاعر نباشد، ممکن است استمرار همان تعبیر کهنه باشد. توضیح آنکه ریشه *yaoz-*، که معادلی در هندی باستان ندارد و در فارسی باستان معادل آن *yaud-* است و در آنجا در مورد آشوب و جوشش زمین (نظیر آن در متون مانوی هم هست) و شورش مخالفان به‌کار رفته (cf. BRANDENSTEIN and MAYRHOFER 1964, p. 156; Boyce 1975, p. 118, l. 6) و کتیبه دیو خشیارشا معادل دقیق هم‌اند، برغم بعضی آراء عجیب (CHEUNG 2007, p. 210)، به اقرب احتمال، بلکه بدون تردید، منشأ جوشیدن فارسی هم هست (از *ḵauj-s-*، به‌واسطه لاحقۀ *-s*)^۲ و مانند همین جوشیدن در مورد تلاطم دریا (مثلاً فروردین یشت، بند ۷) و ناآرامی جهان و در خشم شدن (مهر یشت، بند ۱۱۱) به‌کار رفته‌است، ولی

۱. *šāvaya-* مادهٔ سببی است از *š(y)av-* «رفتن». ← ادامهٔ بحث، ذیل راندن.

جز آن، اصل یوز فارسی مثلاً در رزمیوز به معنای جنگجو هم هست (رزمیوز از گویش‌های شمالی آمده است؛ قس razm-yōz در پهلوی اشکانی. فعل yōz، با پیشوند و بدون پیشوند، در پهلوی اشکانی نسبتاً پرکاربرد است). اما آنچه ظاهراً به آن توجه نشده این است که razm-yōz هم خود یک تعبیر کهن است که در همین عبارت مهر یشت، و روشن‌تر از آن در بهرام یشت، بند ۶۲، آمده است (گرچه عبارت بهرام یشت در اصل مقتبس از همان عبارت مهر یشت است) و معلوم می‌کند که رزمیوز در اصل یعنی آنکه صفوف سپاه را در هم می‌شکنند و پراکنده می‌سازد:

vərəθraγnəm ... yō rasmanō scindayeiti, yō rasmanō kərəntayeiti ... **yō rasmanō yaozayeiti.**

بهرام [را می‌پرستیم] ... که صفوف را در هم می‌شکنند، که صفوف را می‌درد ... که صفوف را می‌آشوبد (یا پراکنده می‌سازد).^۱

مطلب به اینجا نیز ختم نمی‌شود. ریشه yauz- (در فارسی باستان yaud-), که اصل بن مضارع یوز فارسی است، با یک تحول معنایی اصل جستن هم هست و بنابراین جنگجو هم ساختی مانند رزمیوز دارد (قس رزمجو) و با این حال، تعبیری مثل جنگ جستن و جنگ‌خواه نشان می‌دهند که از فعل جستن دیگر معنای کهن آن را اراده نمی‌کرده‌اند و همین را باید در مورد بن مضارع یوز هم صادق بدانیم. ولی با این همه، در زبان‌های ایرانی، یک ریشه yaud- هم هست به معنای «جنگیدن» (برابر با yodh- در هندی باستان) که به احتمال بسیار با ریشه yauz- در لفظ و معنا به هم آمیخته و در کلماتی مانند جنگجو اثر آن را هم تا حدی باید دید و شاید بتوان احتمال ضعیفی داد که در ترکیب جنگ و جوش هم، که در شاهنامه نسبتاً پرکاربرد است، این معنا تا حدی باقی مانده باشد.

مطلب دیگری هم می‌توان درباره جوشیدن از جهت ارتباط آن با تعبیرات کهن گفت، و آن اینکه جوشیدن و مشتقات آن گاهی در فارسی متضاد آرامیدن و آرامیدن و مشتقات آنند، مانند جوش و آرام (در مورد شاهنامه، ← رواقی ۱۳۹۰، ج ۱، ص ۳۳: شد آرام گیتی پر از جنگ و جوش)، و این در اوستا هم تا حدی صادق است. در بندهای ۱۰۹ و ۱۱۱ مهر یشت، این تضاد به صورت تضاد **manō rāmayeti** («آرام می‌گیرد») و **manō**

۱. قس یشت ۱۳، بند ۶۷ که درباره فروهرها می‌گوید: yuiḍyeinti pošānāhu «در نبردها می‌جنگند»، ولی با قدری مسامحه می‌توان آن را به «نبرد می‌جویند» ترجمه کرد. همین جا می‌توان اضافه کرد که hamərəθəm paīti.yuiḍištō در بند ۱۰۷ فروردین یشت با تحول معنا اصل تعبیری مانند هموردجوی فارسی است. hamərəθa- یک اصل همال فارسی است (همال فارسی بازمانده سه کلمه در ایرانی باستان است).

yaozaeiti («در خشم و خروش می‌شود») بیان شده‌است و در بند ۹۵ فروردین یشت به صورت

Miθrō ... yaozaintiš rāmayeiti.

مهر (سرزمین‌های) در جوش و خروش (یا آشفته) را آرام می‌کند.

همین جا بد نیست متذکر شویم که در کتیبه‌های فارسی باستان (Xph 32ff.; DNa) (32ff.)، در تعبیری مشابه با آنچه در اوستا آمده، شاه، بعد از آنکه از آشوب و جوشش (ayauda) زمین یا سرزمین‌ها می‌گوید، می‌گوید که «من آن‌ها را بر جای (خود) نشاندم» (adamsām gāθavā nyašādayam)، و باز می‌بینیم که یک تعبیر کهن تقریباً با همان کلمات به فارسی رسیده‌است: بر جای خود نشاندن یا بر سر جای خود نشاندن.^۱ چشم خرد: xratəuš dōiθrābya «با دو چشم خرد» در بند ۹۴ زامیاد یشت آمده و یک منشأ چشم خرد و تعابیر مشابه آن در فارسی است. منشأ دیگر آن یونانی است (تفصیل را ← قائم‌مقامی و وره‌رام، زیر چاپ).

چون ترسیدن میش از گرگ: تشبیه مکرری در نوشته‌های پهلوی هست که ترسیدن از چیزی را به ترسیدن میش از گرگ یا لرزیدن میش از دست گرگ مانند می‌کند (مثلاً گزیده‌های زادسپرم، ۲، بند ۲). اصل تشبیه در اوستا آمده‌است (وندیداد ۱۹، بند ۳۳) و می‌گوید که دیوان از پاک‌دین در گذشته که او را تطهیر کرده‌اند «چنان می‌ترسند که میش گرگ‌دیده از گرگ ترسد» (avaθa fratərəsənti yaθa maēši vəhrkavaiti vəhrkaṭ) (haca fratrsaiti). بنابراین، این عبارت تقریباً به عین لفظ به ادوار بعد رسیده و این همه تضاد گرگ و میش هم که در ادب فارسی است تا حدی ادامه آن است. منشأ تصویر پیداست که در جوامع دامدار و کشاورز بوده‌است.

خستو شدن به دین: خستو به معنای «مقرّر و معترف و مؤمن» از ریشه ستودن است و با ā-stūti- و āstūta- و upa-stūti- اوستایی مرتبط است. این هر سه کلمه با daēnā- «دین» به کار رفته‌اند، مثلاً daēnaṃ ... yəzi aṇhat āstūtō «اگر باشد خستو ... دین را» (وندیداد ۳، بند ۴۰؛ قس Bartholomae col. 79, 339, 1594). نیز ← گرویدن به دین.

خم آوردن پشت: معادل پشت فارسی در اوستایی paršta- و paršti- است. عبارتی مسجّع از بند ۵۶ بهرام یشت می‌گوید: frā parštəm nāmāyeinti vi maiḍyaṇəm fšānayeint «پشتش را خم می‌آورند و میانش را می‌شکنند».

۱. درباره ریشه‌های yaod- و yaoz- اوستایی و yaud- فارسی باستان، همچنین رجوع شود به مطالب قابل توجه بارتولومه (Bartholomae 1906, p. 209ff.).

درازبازو، درازدست، زور بازو: درازبازو به معنای آنکه دستی قوی یا بخشنده در کاری دارد به صورت -darəγō.bāzu در یشت ۱۷، بند ۲۲ آمده است. عین لفظ در ودا هم آمده: -dīrgha-bāhu. این لفظ یادآور درازبازو است که در تاریخ بلعمی و زین الاخبار گردیزی و احتمالاً منابع دیگر لقب بهمن اردشیر است.

زور بازو (و قوت بازو) هم که در فارسی رایج است در اوستا و ودا کاربرد دارد و معادل آن در آن دو زبان دقیقاً معادل هم‌اند: -bāzuš.aojah و -bāhovojas (cf. MAYRHOFER) (cf. BARTHOLOMAE 1904, col. 936, 955) bāzvā aojah- (1986-2001, vol. 1, p. 729; vol. 2, p. 223-4). زور بازو در اوستا به صورت مضاف و مضاف الیه هم به کار رفته است: -bāzvā aojah- (cf. BARTHOLOMAE 1904, col. 936, 955). «درازانگشت» هم که در اوستا یک صفت زیبایی زنان است، چنان‌که بارتولومه (Ibid., col. 694) توجه داده، یادآور لقب اردشیر است و همین صفت است که به صورت درازانگل در مجمل‌التواریخ لقب بهمن اردشیر است (معین ۱۳۲۸ [۱۳۸۷])، درباره این الفاظ و ریونددست، که در صیدنه و جماهر ابوریحان آمده، بحث کرده است).

دل زمستان: یک معنای لفظ دل، که در اوستایی -zrd(aya) و در ودایی -hrd(aya) می‌گویند، «مرکز» است. زمستان را به اوستایی -zyam می‌گویند. در ونیداد ۱ آمده است: aḍa zəmahe maīdim aḍa zəmahe zərəḍaēṃ «وسط / میان زمستان است، دل زمستان است». مقایسه شود با مثلاً -samudrasya hrdaya «دل دریا» در سنسکریت. دل نهادن: -zradā، که اصطلاحاً معنای «ایمان» دارد، مرکب است از -zrad «دل» و -dā «وضع کردن، نهادن». نهادن فارسی هم مشتق از این کلمه اخیر است. مقایسه شود با بند ۴۶ ارد یشت که زردشت از ارد می‌خواهد که خواسته او را اجابت کند و در دل زن گشتاسپ بیفکند که «دل بر دین من نهد» یعنی به آن بگردد (yā mē daēnaṃ ... zrasca dāt ...).

دیر زمان: لفظی که در اوستا معمولاً بر زمان یا برهه‌ای از زمان دلالت می‌کند -zrvan- «زروان» است. -zrvānəm ... darγəm معادل دیر زمان فارسی است (cf. BARTHOLOMAE 1904, col. 693, 1704). -daryā اصل دیر فارسی است.

راندن: راندن مخفف رواندن است و رواندن صورت سببی رفتن. هر اشتقاق دیگری که برای این لفظ آورده باشند البته نادرست است. در قرون نخستین رواج فارسی، فارسی‌زبانان نسبت میان این دو لفظ را، مثلاً در عباراتی چون حکم رفت در برابر حکم

راند و سخن رفت در برابر سخن راند، به خوبی در می‌یافته‌اند، چنان‌که نسبت جری و اجراء عربی، که گاه شاید به واسطه ترجمه معادل آن دو لفظ فارسی‌اند، بر ایشان روشن بوده‌است. با این حال، از این فعل در ایرانی باستان ظاهراً شاهدی به دست نیست. فعلی که معنای «راندن» را می‌رساند، در زبان اوستایی معمولاً -az است که در گواز فارسی به معنای «چوب گاوران» باقی مانده‌است. با این حساب، می‌توان تعبیری مانند اشک راندن را تعبیری کهنه به حساب آورد: -asrū.azan به معنای «گریان»، لفظاً «اشکران»، (مهر یشت، بند ۳۸) شاهد آن است (ارس به معنای «اشک» بازمانده -asru است). بعضی دیگر از این تعبیر، که در فارسی هم به کار می‌رفته، از این قرار است: haēnaṃ avazōiṭ «سپاه براند» (وندیداد ۱۸، بند ۱۲)؛ رزم / جنگ راندن (یعنی «جنگ کردن»): -az-pəšanā-pəšana- مثلاً در بند ۳۷ فروردین یشت (yōi azən pəšanā) و ۳۰ گوش یشت (yaθa) -azāni pəšana). -pəšanā با نبرد فارسی از یک ریشه است. معادل دقیق این تعبیر در ودایی -pṛtanāj است. بنابراین، جنگ راندن و گاو راندن (البته با فعل -aj/-az) تعبیر مشترک هندوایرانی است (نیز ← ذیل جنگ / رزم / نبرد آراستن و MARYRHOFFER 1986-2001, vol 1, p. 50; vol. 2, p. 160).

با این حال، راندن به معنای جنگیدن نیز در پهلوی اشکانی به کار رفته‌است (cf. DURKIN-) و رفتن (-raf-) هم در همان زبان به معنای «حمله بردن» است (cf. MACKENZIE: rān-) (MEISTERERNST 2004, p. 295-6). آیا ممکن است چیزی از معنای این دو فعل بر اثر خلط و التباس در رفتن و راندن فارسی هم، آن گاه که همراه با جنگ و رزم و نبرد به کار می‌روند، باقی مانده باشد؟

راه: درباره مفهوم راه در اوستا از بعضی جهات به مقاله شلرات (SCHLERATH 1957) باید رجوع کرد. اما از جهت بحث حاضر باید به چند تعبیر حاوی لفظ راه (غالباً -paθ-، -pantā-، -pantan-) در ایرانی باستان توجه داد که به فارسی هم رسیده‌اند: «راه راست» (paθim tayām rāstām) در پایان کتیبه آرامگاه داریوش که از مخاطب می‌خواهد که بر راه راست بماند (تنها شاهد کاربرد راه در کتیبه‌های فارسی باستان همین است؛ ← KENT 1950, p. 137). «راه راست» تعبیری مشترک میان ودا و اوستاست (جز مقاله شلرات، ← MARYRHOFFER 1986-2001, vol. 1, p. 253).

۱. paθō rādaiti در بند ۶۸ مهر یشت به معنای دیگری است، یعنی «راه را درست می‌کند، آماده می‌کند». این دو فعل مشابه را نباید با هم اشتباه کرد.

«راه دادن» به معنایی نزدیک به معنای امروزی، یعنی گشودن راه برای کسی، لااقل یک بار در اوستا (یسن ۳۱، بند ۹) به کار رفته است: «هنگامی که تو ای مزدا اهوره به او (گاو) راه دادی (یعنی او را آزاد گذاشتی) که به سوی شبان برود یا به سوی او که شبان نیست، ...» (*hyaṭ axyāi dadā paθam*).

«راه نشان دادن» هم از جمله در یشت ۱۳، بند ۵۷ آمده و گفته شده که فروهرها به ستارگان و ماه و خورشید راه نشان داده‌اند (*paθō daēsayən*).

رزمزن: از لااقل یک عبارت اوستا (مهر یشت، بند ۵۲) ظاهراً بر می‌آید که کاربرد زدن با رزم سابقه قدیم دارد: «مهر (آن دزد یا آن بدکردار) را می‌کشد، چه در صف نبرد کشته شود چه در حمله تن به تن» (*rasmō.jatəm vā ... amō.jatəm vā*). در اینجا البته *rasmō.jata-* «کشته رزم»، «کشته در صف جنگ» به صیغه اسم مفعول به کار رفته، ولی ظاهراً از آن می‌توان استنباط کرد که «رزم» با فعل «زدن» کاربرد داشته است (و ← ذیل جنگ آراستن).

روشن: تعبیر چشم روشن فارسی (مثلاً در شاهنامه؛ ← رواقی ۱۳۹۰، ج ۱، ص ۸۰۵)، که ظاهراً یک معنای آن چشمی است بسیار توانا در دیدن، در اوستا و ودا نیز با الفاظ نزدیک به هم، ولی دور از فارسی، به کار رفته است: *cašməṅ θwisrā* در اوستا، *tvešām caksuḥ* در ودا (cf. Mayrhofer 1986-2001, vol. 1, p. 524). *spēd-doysar* هم که در کتاب‌های پهلوی به کار رفته به معنای «روشن چشم» است (نه «سپیدچشم») و آن بازمانده *spiti.dōiθra-* اوستایی است (نیز ← ذیل سوی چشم).

زنده گرفتن: برنهارد فرسمان (Forssman 1987) با بررسی بعضی شواهد سنسکریت و یونانی نشان داده که «زنده گرفتن» در متون حماسی و تاریخی این دو زبان در اصل درباره جنگ به کار می‌رفته و مقصود از آن زنده گذاشتن کسی در میدان جنگ و نکشتن او بوده است. سپس گفته است که در دیگر زبان‌های هندواروپایی نظیر آن را نیافته است. صورت سنسکریت این عبارت، یعنی *jīvagrāham grah-* با زنده گرفتن فارسی در لفظ هم‌ریشه است و احتمالاً این تعبیر در زبان‌های ایرانی باستان هم استعمال داشته، ولی شواهد آن به دست ما نرسیده است.

زور کردن و زور گفتن: علاوه بر زور به معنای «نیرو» (به واو مجهول، از *zāvar-* در ایرانی باستان)، یک زور به معنای فریب و دروغ هم در فارسی بوده است (به واو معروف) که وارد عربی هم شده، در قرآن به کار رفته («والذین لایشهدون الزور»، فرقان،

آیه ۷۲، که معادل است با *zūr-gugāyīh* پهلوی به معنای «گواهی دروغ دادن»؛ قول الزور هم ممکن است ترجمه از همین لفظ باشد) و تزویر را هم از روی آن ساخته‌اند. *zūra-kara-* در کتیبه بیستون (۴، بند ۶۴، ۶۸) به معنای «فریبکار» و «بدکار» به کار رفته (توجه شود که جزء دوم از *kar-* «کردن» است) و در همان جا (۴، بند ۶۵) داریوش گفته است: «نه با بیچیز نه با توانگر بدکاری (یا تزویر) نکردم» (*naiy škauθim naiy*) *tuvantam zūra akunavam*. زور کردن در فارسی پرکاربرد است، ولی به معنای «نیرو کردن، زور آوردن» (از *zāvar*). زور گفتن هم در فارسی قدیم کاربرد داشته، ولی به معنای «دروغ گفتن». حال ممکن است زور گفتن در معنای امروزی استمرار همان زور گفتن فارسی قدیم باشد، ولی چون دیگر کلمه زور به معنای دروغ و فریب منسوخ شده، معنای جدید به خود گرفته باشد و حرف زور زدن نیز بعدتر از روی آن ساخته شده باشد. حرف ناحق زدن ممکن است مؤید این رأی باشد.

زیرکسار: تقریباً به عین عبارت در اوستا (بهرام یشت، ۱۲) آمده است: *jīrō.sārā-* (cf.

BARTHOLOMAE 1904, col. 610).

ژرف: ژرف فارسی معادل *jafra-* و *gufra-* در اوستایی است. عبارات فارسی دریای ژرف، ژرف دریا، بن (ژرف) دریا (← لغت‌نامه، ذیل ژرف و بن)، تقریباً به عین لفظ در اوستا کاربرد داشته‌اند: *bunəm zrayanḥō gufrahe* (زامیاد یشت، بند ۵۱) و *bune jafraṇam vairyaṇam* (همان جا؛ قس *BARTHOLOMAE 1904, col. 524, 603, 967*).

ستایش بردن: کاربرد ستایش با فعل بردن در پهلوی و فارسی (کلمات دیگری هم در پهلوی و فارسی با بردن به کار رفته‌اند، مانند نماز بردن، ستیزه بردن؛ ← صفحات قبل) ظاهراً به آن سبب است که معادل‌های این لفظ در ایرانی باستان (مثلاً *staoma-*، از همان ریشه *stav-* که ستایش هم مشتق از آن است) نیز با فعل *bar-* به کار می‌رفته‌اند، با این فرق که معنای بردن در آن زمان همچنان آشکار بوده و ستایش بردن معنایی مساوی ستایش کردن نداشته است: *staomā ... barantu ... ahurāi mazdāi* «کاش فروهرها ستایش‌ها ... را برای هر مزد ببرند» (فروردین یشت، بند ۱۵۷).

سخت کمان، سخته کمان: سخت کمان ظاهراً معنایی جز کسی که کمانی سخت دارد ندارد و گویندگان فارسی هم ظاهراً آن را به این معنا به کار برده‌اند. سخته کمان هم، که گویا فقط مولوی آن را به کار برده، ظاهراً به همین معناست (برای شواهد، ← لغت‌نامه، ذیل هر دو لغت). با این همه، یک احتمال دیگر هم در مورد اصل این ترکیب و معنای «اصلی»

آن هست و آن اینکه سخت و سخته در آن بازمانده θ axta- باشد. θ axta- صفت مفعولی از θ anj- به معنای «کشیدن» است و اگر بتوان این را پذیرفت، معنی ترکیب در اصل «کشیده‌کمان» خواهد بود. دلیلی که شاید بتوان برای این احتمال آورد این است که این صفت θ axta- گاهی در اوستا صفت کمان واقع شده است: یک بار در بند ۴۶ فروردین یشت که می‌گوید جنگجویان به فروهرهای نیکان فدیه می‌دهند، پیش از آنکه کمان‌های خود را بکشند (لفظاً «پیش از کمان کشیده»: θ axtayāt parō aṅhuyāt)، پیش از آنکه آن را به دو دست (لفظاً دو بازو) گیرند (در بند ۴۵ همین یشت ظاهراً صفت تیر است، گرچه موصوف آن کلمه‌ای مبهم است: θ axta arezažiš)؛ بار دیگر در بند ۳۹ مهر یشت که صفت θ anvan- است: «از کمان نیک‌کشیده» ($hu\theta$ axtaṭ haca θ anvanāṭ)؛ و چند بار به صورت $x^v\bar{a}-\theta$ axta، صفت تیر: $i\check{s}u\check{s} xv\bar{a}\theta$ axtō) «تیر نیک‌کشیده» (درباره این شواهد و شرح آن‌ها، ← Malandra 1973, p. 268-9, 274. θ axta-، اگر به فارسی رسیده باشد، سخت و سخته شده است، چنان‌که سنجیدن فارسی هم از θ anj- مشتق شده است.^۱ در ترجمه بند ۴۹ و ندیداد ۴ $xv\bar{a}-\theta$ axta- به hu -saxt ترجمه شده و بارتولومه (col. 1876) آن را غلط به حساب آورده است. احتمالاً نقل مترجم پهلوی غلط نیست.

سخن سرای: سرودن سخن با این لفظ سخن در متون بازمانده از ایرانی باستان شاهد ندارد، ولی با $v\bar{a}c$ یعنی «کلام» شاهد دارد ($v\bar{a}c$ - اصل باژ و باج به معنای «دعا» و تقریباً اصل آواز فارسی است و واژه را در ادوار اخیر از روی صورت نزدیک به پهلوی اشکانی آن دوباره ساخته‌اند)؛ مثلاً... $imam\ g\bar{a}\theta$ wyam $vac\ \bar{s}r\bar{a}vay\bar{o}$ یعنی «در حالی که این سخنان گاهانی را می‌سراید ...» (هادخت نسک، فصل ۳، بند ۴؛ برای شواهد دیگر، ← Bartholomae, col. 1333-35 که از جمله درمورد آواز خواندن خروس است). سرودن ($\bar{s}r\bar{a}vaya$)؛ لفظاً یعنی «شنوئیدن») در اوستا پرکاربرد است، ولی مفعول آن غالباً گاهان ($\bar{g}\bar{a}\theta\bar{a}$ -) است.

چون حرف باج و باژ به میان آمد، خوب است همین جا اشاره‌ای کنیم که باژ یا باج گرفتن به معنای به زمزمه دعا کردن، که شواهدی از آن در فارسی و فارسی زردشتی در

۱. θ فارسی باستان در آغاز کلمه بنا بر قاعده s شده و این تحولی است در خود زبان فارسی، به این معنا که کلمات آغازیده به θ در فارسی باستان که در فارسی با s شروع می‌شوند دخیل از گویش‌های شمال غرب نیستند؛ ← مقاله مارتین کومل که در صفحه آکادمیای او در دسترس است: Kümmel, 2012, "Zur Entwicklung von * θ - im Persischen" M. anlautendem

دست است (← مثلاً معین ۱۳۸۴، ص ۳۹۷ و ۳۹۸)، در اوستا نیز شواهدی دارد، با این فرق که به جای فعل گرفتن، با فعل *dranj-* به کار می‌رود به همان معنا (برای شواهد، ← (BARTHOLOMAE, col. 773).^۱ این فعل *dranj-* به معنای «محکم گرفتن» با گرز و درفش هم به کار رفته است و در یک معنا تقریباً مترادف است با فعل *grab-*؛ قس یسن ۵۷، بند ۲۵: «سپاه دروندان که درفش (یا سلاح) خونین (به دست) گرفته‌اند» (*yā us xrūrēm snaiθiš zastaya*) و یسن ۵۷، بند ۳۱: «سلاح به دست گرفته» (*dražimnō vazram zastaya*) که معادل دقیق ودایی هم دارد (cf. SCHLERATH 1968, vol. 2, p. 162).

سرگرای: اشتقاق گراییدن فارسی به درستی معلوم نیست. در پهلوی ساسانی و اشکانی *grāy-* و ماده ماضی جعلی *grāyīd* و ماده اصلی *grād* به کار رفته (دربارۀ کلمۀ اخیر، که چند بار در دینکرد هفتم، بدون پیشوند و گاه با پیشوند *abar*، که اصل برگراییدن فارسی است، آمده، ← NYBERG 1974, vol. 2, p. 84) و این‌ها شاید مشتق از **garH* ایرانی باستان باشند. این اشتقاق به لحاظ آوایی ظاهراً بی‌اشکال است، ولی به لحاظ معنایی نه. با این همه، شاید بتوان سرگرای فارسی را، که صفت سلاح‌هایی نامند گرز و نیزه است، به این ریشه *garH* مفروض، که ظاهراً با پیشوند *ni-* یک بار در بند ۴۰ مهر یشت به کار رفته، بازگرداند. ظاهراً گفتیم از آن جهت که این فعل را ممکن است بتوان هم با *ghar-* و هم با *gar-* ودایی مرتبط دانست (دربارۀ احتمالات مختلف و اشکالات هر یک ← KELLENS 1979, p. 151-2, n. 3). عبارت اوستایی می‌گوید که اگر مهر از کسانی آزرده و خشمگین و ناخشنود باشد، «تیغ‌های خوب‌گرداندهٔ ایشان که به سر مردمان حواله شده / گراییده به نشان نمی‌رسد ... و گرزهای خوب نواخته‌شده^۲ ایشان که به سر مردمان حواله شده / گراییده به نشان نمی‌رسد» (ترجمه نزدیک است به ترجمۀ پورداود):

karətaciṭ aēšam hufṛāyuxta yōi niyrāire sarahu mašyākanam ašəmnō.janō bavaiti ... vazraciṭ aēšam hunivixta yōi niyrāire sarahu mašyākanam ašəmnō.janō bavaiti.

۱. فعل *dranj-* به معنای حفظ است، حفظ شیئی یا در حفظ یا حافظه داشتن و مجازاً از حافظه خواندن. لازم نیست که مانند بارتولومه به دو ریشهٔ جداگانه، یکی به معنای «نگه داشتن» و دیگری «به خاطر سپردن» قائل شویم: *dranjīdan* پهلوی و *trtnjem* ارمنی به معنای «زمره کردن»، که شیوۀ دعا و ذکر مغان بوده، از همین فعل است.

۲. پورداود «خوب پرتاب‌شده» آورده که دقیق نیست و با این حال، در اوستا و ودا یک نوع گرز هم هست که سلاحی پرتابی است و پورداود نظر به آن داشته است. اگر در شعر حماسی فارسی، افکندن گرز آمده باشد، احتمالاً ناظر به همین معناست. در این باره، از جمله ← MALANDRA 1973, p. 277, 283.

تشابه الفظی که در متن مشخص شده‌اند با سرگرای فارسی آشکار است. اگر مطلب بیلی درست باشد که معادل این *gar-* را *ghar-* ودایی دانسته (← منبع سابق‌الذکر کلنز)، آن‌گاه بخشی از این تعبیر نظیر ودایی هم دارد: *vājram ā jigharti*. شلرات رأی بیلی را پذیرفته‌است (Schlerath 1968, vol. 2, p. 161).

سوی چشم: سوی چشم به معنای روشنی چشم به عین عبارت در بند ۲۳ مهر یشت آمده‌است. در آن جا خطاب به مهر گفته شده که تو توانایی بر آنکه زور بازو و زور پا و سوی چشم (*cašmanā sūkəm*) و شنوایی گوش پیمان شکنان را از آنان بگیری (به «گرفتن زور» و استمرار آن هم توجه شود: *grab- zāvar*؛ قس بند ۲۸ هوم یشت). سوی چشم به این صورت که در اوستا هست گویا در ودا نیست، ولی روشنی چشم یک تعبیر رایج ودایی هم هست. از جمله *śukra-* به معنای درخشان (معادل *suxra-* «سرخ») صفت *caḥsus-* «چشم» نیز هست (cf. Grassmann 1964, p. 1399).

فر و رای، فر و برز، ... ← خطیبی و قائم مقامی ۱۳۹۲.

فرزند خوب: *hvāpah-* و *hvpah-*، که اصل خوب فارسی است و لفظاً معنای «خوب‌کردار» دارد، در اوستا لغتی کم کاربرد است. در یکی از این موارد صفت فرزند واقع شده‌است. در بند پنجم یسن ۶۲ (cf. Bartholomae, col. 1853) گوینده از ایزد آذر می‌خواهد که از جمله به او «فرزندان ... آزاده ... خوب ... خوب‌ویر (باهوش)» (*āsnaṃ hvāpəm ... hvāpəm ... frazantīm*) بدهد.

قول دادن: اینکه قول با فعل دادن به کار می‌رود ظاهراً سابقه قدیم دارد. یک معنای *sravah-* «سخن» در اوستا «قول» و «عهد» است، درست مانند قول عربی. در بند ۳۳ مهر یشت *dātanaṃ sravanḥam* ظاهراً معنایی جز «قول‌های داده‌شده» ندارد.

زبان دادن هم که در شاهنامه مکرر در معنای «قول دادن» به کار رفته ممکن است با این عبارت نیرنگستان به لحاظ لفظی ارتباطی داشته باشد: «هر که کلام دین را به بی‌ایمانان بیاموزد، به گرگ زبان داده‌است» (*vahrkai hizvaṃ daḍaiti yō azrazdāi*) (cf. Bartholomae, col. 229). با این حال، در این عبارت *hizvaṃ daḍaiti* یعنی اینکه گویی آن فرد زبان خود را به گرگ سپرده باشد (cf. Bartholomae, col. 229).

کین سیاوشان: پسوند ان در این عبارت نشانه نسبت است، مانند کین زیران (*kēn ī zarērān*) و کین پدران (*kēn ī pidarān*) در متن یادگار زیر (بند ۸۹، ۹۶). کین سیاوشان

یک بار در متن آمدن شاه بهرام ورجاوند آمده‌است (AMASP-ASANA 1913, p. 161)؛ صورت درست متن را دکتر صادق کیا دریافته‌است):

bē āwarēm kēn ī tāzīgān, ciyōn rōstahm āwurd ēw-sad kēn ī syāwa(x)šān.

بیاوریم کین تازیان، چنان‌که رستم آورد صد کین سیاوشان.

کین آوردن، کین‌آوری و کین‌آور علی‌الخصوص در شاهنامه پرکاربرد است. از یک عبارت بند ۴۲ ارد یشت و ۷۷ زامیاد یشت (cf. BARTHOLMAE, col. 429) می‌توان دریافت که تعبیر کین سیاوشان (البته نه به‌طور دقیق) سابقه داشته‌است. در آنجا در وصف کیخسرو می‌گوید:

puθrō kaēna syāvaršānāi zūrō.jatahe narahe

پسر کین‌خواه سیاوش پهلوان کشته‌غذر (یا به‌ناحق کشته).

گذار عمر: در ودا شواهدی هست که در آن‌ها گویندگان آرزو می‌کنند که صد پاییز، یعنی صد سال، را بگذرانند، عمر (-āyus و -vayas) بگذرانند یا گذاره کنند (pra-tar, vi-tar)، یعنی آن‌طور که پاول تیمه گفته (Thieme 1968 [=1952], p. 112)، از همه دشواری‌ها و خطرهایی که در کمین زندگی آدمی‌اند به سلامت گذر کنند یا بر آن‌ها غلبه نمایند (این معنای اصلی فعل tar- از نظر اوست که در اوستا هم البته مصداق دارد). حال می‌دانیم که گذر فارسی بازمانده vi-tar ایرانی باستان است و این شواهد ودایی نشان می‌دهند که گذار عمر (در اصل یعنی «گذراندن عمر») تعبیری است بسیار کهن.

گوش دادن، گوش داشتن: معادل گوش در اوستا -gaōša و -uši است. کلمه هوش بازمانده صورتی از این لفظ اخیر است با اضافه شدن صامت h در آغاز آن (معنای اول مجازی آن «حافظه» بوده و در پهلوی هم گاه به همین معنا به‌کار رفته‌است). اصل گوش داشتن به معنای «مراقب و مواظب بودن» و هوش داشتن را، که هوشیار (از هوش دار) در فارسی امروز بازمانده آن است،^۱ می‌توان در یک تعبیر اوستایی یافت و آن -uši.darəθra- است که متمم آن «دین مزدیسنا»ست، تقریباً یعنی گوش داشتن به دین مزدیسنا یا هوشیاری نسبت به دین مزدیسنا (یسن ۲۵، بند ۶؛ Bartholomae, col. 416, 663).

گوش دادن در متون موجود اوستایی و فارسی باستان ظاهراً شاهدهی ندارد، ولی چون -karṇa «گوش» در سنسکریت با -dā «دادن» به همین معنای امروزی به‌کار رفته

۱. شاید بهترین شاهد فارسی این دو بیت مثنوی باشد: گفت پیغمبر که نفتح‌های حق / اندرین ایام می‌آرد سبق // گوش و هش دارید این اوقات را / دررباید این چنین نفتح را

(cf. MONIER-Williams 1899, p. 25)، در ایرانی باستان هم لابد چنین کاربردی وجود داشته است.^۱

گرویدن به دین: اصل گرویدن و برویدن فارسی به معنای «ایمان آوردن» در پهلوی warrawīdan یا wurrawīdan است و آن از مادهٔ -varnu یا -vṛn(u) از ریشهٔ -var در ایرانی باستان، در اصل به معنای «اختیار کردن»، مشتق است. این فعل -var در اوستا، معمولاً با پیشوند -fra، گاه با کلمهٔ -daēnā «دین» (در حالت مفعول مستقیم یا غیر مستقیم) به کار می‌رود و درست معادل «گرویدن به دین» است که امروز به کار می‌رود (برای شواهد نسبتاً زیاد آن، ← BARTHOLOMAE, col. 1362؛ نیز ← خستو شدن به دین).

مار شیوا: مار شیوا، که به تصحیف به صورت مار شیدا هم احیاناً در فارسی به کار رفته، صورت فارسی māṛ/az ī šēbāg پهلوی است و آن بازماندهٔ -aži- xšvaēwa- اوستایی (وندیداد ۶۵/۱۸) است به معنای «مار تیزرو، تیزخنده». این صفت در مورد تیر هم به کار رفته و همان است که در نام آرش شیواتیر باقی مانده است (در اوستایی -xšviwi.išu-).^۲ ازدهای شیفته هم که لاقل در یک بیت لامعی به کار رفته (لغت‌نامه، ذیل دمان: ابری برآید اکنون هر بامداد تند / چون ازدهای شیفته بر مردمان دمان) صورتی مشتق از همان کلمهٔ اوستایی است و البته به لحاظ معنا ارتباطی با شیفته به معنای مجنون و عاشق ندارد.

مور دانه‌کش: چنان‌که پورداد در بیش از یک جا (از جمله در پورداد ۱۳۸۰، ص ۱۹۸) گفته، مور دانه‌کش فارسی در واقع یک عبارت قالبی کهن است که چند بار در اوستا به کار رفته و تقریباً به عین لفظ در فارسی هم باقی مانده است: -maoiri- dānō.karš- در یک بیت مشهور شاهنامه (فردوسی، ج ۱، ص ۱۲۰) این تعبیر آمده، ولی خالقی مطلق صورت درست بیت را «مکش مورکی را که روزی کش است» دانسته و در بیش از یک نوشته در درستی تصحیح خود استدلال کرده است. نویسندهٔ حاضر «دانه‌کش» را، که در غالب نسخه‌ها آمده، ترجیح می‌دهد.

۱. معادل -kaṛṇa- سنسکریت در اوستایی همان -karna- است، ولی فقط در مورد موجودات بد به کار رفته است. کر فارسی بازماندهٔ آن است.

۲. دربارهٔ تشبیه احتمالی مار و تیر به هم، ← Malandra 1973, p. 269-70. تعبیر «زبان تند» (xšviwraṃ hizvaṃ) در یسن ۶۲، بند ۴ هم ممکن است حاصل تشبیه زبان به تیغ یا تیر باشد که در ادوار بعد هم ادامه یافته است. دربارهٔ مار شیوا در فارسی و پهلوی، ← پورداد ۱۳۸۰، بند ۱۹۸.

موی: «به‌اندازه موی سر از فلان گروه کشتن» یک بار در بند ۷۷ آبان یشت آمده‌است و معلوم می‌شود که این کنایه در زبان‌های ایرانی بسیار کهن است (cf. (BARTHOLOMAE, col. 1374):

mē avavaṭ daēvayasnanam nijatam yaθa sārōma varsanam barāmi.

چندان‌که بر سر موی دارم از دیویسنان کشته‌ام.

varsa- در این عبارت اصل گرس فارسی به‌معنای «مو» است.

می‌ناب: ناب (از -anāpa) غالباً صفت شیر و می بوده، در اصل به‌معنای آنچه آب داخل آن نیست. از میان این دو، می‌ناب به‌صورت ... anāpam maḍu، به‌عین لفظ، در ونیداد ۵، بند ۵۲ آمده‌است.

نام:

الف. در فارسی باستان قالبی برای نامیدن هست که پس از نام خاص، کلمه nāma (حالت مفعولی از -nāman، نه آن‌طور که بعضی محققان مانند کنت گمان برده‌اند، حالت دری؛ این ساخت در اوستایی و ودایی هم هست؛ cf. BARTHOLOMAE 1904, col. 1063; SCHMITT 2014, p. 219) می‌آید، مثلاً Kambujya nāma Kurauš puça «کمبوجیه نام، پسر کورش». همین ساخت قالبی تا امروز هم در فارسی کاربرد دارد. در فارسی و پهلوی یک ساخت دیگر هم برای نامیدن هست که قبل از کلمه نام، حرف اضافه به (در پهلوی pad) بیاید. این ساخت نیز ادامه همان عبارت قالبی در ایرانی باستان است.

ب. نام جاوید، نام زنده؛ زنده‌نام: در متون موجود اوستایی و فارسی باستان ظاهراً نظیر این تعابیر وجود ندارد، ولی تردید نیست که در اصل وجود داشته‌است. کسانی که درباره‌ی زبان شعر هندواروپایی و مشترکات آن بحث کرده‌اند، بیش از هر چیز از این تعبیر یاد کرده‌اند و شواهد آن را نشان داده‌اند (از جمله ← DURANTE 1960 [1968], p. 304, 306, 308).

ج. نام بلند، آوازه بلند، بلندآوازه: -brhācchravas- ودایی (cf. GRASSMANN 1964, p. 910) تقریباً همان بلندآوازه فارسی است، گرچه -sra vah-، که معادل ایرانی جزء دوم کلمه است، در فارسی منسوخ شده‌است. در متون موجود اوستایی و فارسی باستان، در حد جستجوی نویسنده، از این تعبیر شاهی نیست.

د. نام دادن: در یسن ۳۸، بند ۴ خطاب به آب‌ها آمده‌است که شما را با آن نام‌هایی می‌پرستیم که «هرمزد به شما داده‌است» (yā ... ahurō mazdā namam dadāt) و در

بند ۶ زامیاد یشت از کوه‌هایی یاد شده که مردمان به آن‌ها نام‌هایی داده‌اند (nāmam ... dādarā ...؛ cf. BARTHOLOMAE, col. 1063).

نرم‌گفتار، نرم‌گوی، گفتار نرم، نرم‌گفتن، آواز نرم: همه این تعابیر در فارسی شاهد دارند (← لغت‌نامه، ذیل هریک). -namra.vak، گرچه ظاهراً تنها شاهد موجود در اوستاست (cf. BARTHOLOMAE, col. 1041)، سابقه این تعابیر را نشان می‌دهد. namrwāg در پهلوی اشکانی (Durkin-Meisterernst 2004, p. 243) همین لغت است. نشانندن بر جای خود: ← ذیل جنگ آراستن، پایان بحث. شبیه به آن بر گاه نشانندن است در هادخت نسک، ۲، بند ۳۱ (cf. BARTHOLOMAE, col. 1754)، تقریباً به عین لفظ: «بر گاه نشانندی» (gātvō nišādayōiš).

نماز بردن: ← ذیل بُردن. -namah در اوستا و -namas در ودا مکرراً با فعل بردن (bar/bhar) به کار رفته‌است. -nambar، که در متون مانوی نسبتاً پرکاربرد است، فعل مرکبی است که بازمانده -namah و -bar است، نه نحت از namāz burden.

هرچه بود و هست و خواهد بود: مصراع اول «هرچه بود و هست و خواهد بود نیز / مثل دارد جز خداوند عزیز» که در منطق‌الطیر عطار (چاپ شفیع، ص ۳۷۵) آمده معادل دقیق bavaiti ... hēnti ... ānharə در یسن ۳۳، بند ۱۰ اوستاست که صورت‌های دیگر هم دارد. صورت ناقص آن در ودا به صورت bhāvvyam ... bhūtām «بوده و آینده» به کار رفته و معادل‌های لاتینی (quod eritque fuitque estque) و یونانی (eónta) سابقه هندواروپایی آن را نشان می‌دهند (درباره این صورت‌ها و صورت‌های مشابه دیگر، ← Schlerath 1968, vol. 2, p. 159).

هم‌پدر و هم‌مادر: هم‌پدر یعنی دو برادر یا خواهر از یک پدر و هم‌مادر یعنی دو برادر یا خواهر از یک مادر. در کتیبه بیستون (۱، بند ۲۹ و ۳۰) گفته شده: avahyā Kambūjīyahyā Bṛdiya nāma āha¹ hamātā hamapitā Kambūjīyahyā.

آن کمبوجیه را برادر بود بردیه نام، هم‌مادر و هم‌پدر کمبوجیه.

درباره این عبارت کتیبه بیستون محققان هر نظری که داشته باشند (از جمله، ← Brandenstein-Mayrhofer 1964, p. 123)، در این تأثیری ندارد که الفاظ مشخص شده به پهلوی و فارسی هم رسیده‌اند و از جمله در روایت پهلوی (۸ ت ۵)، به صورت ham-pid و ham-mād) و در کشف‌الاسرار به صورت هم‌مادر و هم‌پدر به کار رفته‌اند (← رواقی ۱۳۹۵، ص ۱۰۰ و ۱۰۱). شهبازی (1984, p. 500)، ضمن بحث از این عبارت بیستون

و معادل یونانی آن، به این بیت شاهنامه نیز استناد کرده که از زبان گردیه، خواهر بهرام چوبین، پس از مرگ اوست:

مرا بود هم‌مادر و هم‌پدر کنون روزگار وی آمد به سر

خالقی مطلق در هر دو چاپ شاهنامه خود، چنان‌که از شیوه فاصله‌گذاری او پیداست، بیت را به فک هم از مادر و پدر خوانده، ولی بنداری، مترجم عربی کتاب، معنا را درست دریافته: «فقلت اعلم انی و اياه من اب واحد و امّ واحدة» (← فردوسی ج ۸، ص ۱۷). رأی شهبازی در این باره درست است.

هوش و خرد، خرد و هوش: عطف این دو در فارسی شواهد بسیار دارد. اصل تعبیر اوستایی است؛ رجوع شود به یسن ۶۲، بند ۴ که در آن گوینده، در کنار چیزهای دیگر، از ایزد آذر می‌خواهد که به روان او هوش و خرد عطا کند (cf. BARTHOLOMAE, col. 536):
dāyā.mē ... urune uši xratum ...

«هوش و فرمان» ظاهراً در فارسی به‌کار نرفته‌است، ولی چون «هوش و رای» و «فرمان و رای» و قلب آن دو در شاهنامه به‌کار رفته، به دلیلی که در جای دیگر (خطیبی و قائم‌مقامی ۱۳۹۲) درباره آن بحث شده، برای «هوش و فرمان» نیز که دو بار در کتیبه آرامگاه داریوش به هم عطف شده‌اند (ušiy utā framānā; utā ušībyā utā framānāyā؛ قس «فکر و هوش» (manascā ušicā) در همان کتیبه) احتمالاً باید به دنباله‌ای در زبان فارسی قائل شد و آن نیازمند جستجوی بیشتر است.

یافتن: یافتن از ریشه (*Hap) āp- است و پیشوند -abi، در اصل به‌معنای «رسیدن به چیزی» (در اوستا با پیشوندهای دیگری هم به‌کار رفته‌است). بنابراین، ممکن است هر مفعولی بگیرد. با این حال، لااقل یک فعل قالبی ادوار بعد، یعنی راه یافتن، در اوستا هم کاربرد دارد و طلیعه استعمال آن از همان زمان است (یسن ۳۳، بند ۵):^۱

apānō darəgō.jyāitīm / ā xšaθrəm vanhəuš manəḥō ... ərazūš paθō

... (من که) یافته‌ام عمر دراز و قدرت حاصل از اندیشه نیک و راه‌های راست را.

اگر این ترجمه درست باشد، منشأ قدرت یافتن و عمر دراز یافتن فارسی هم معلوم می‌شود. «قدرت یافتن» البته در ودا هم سابقه دارد (← شاهدهی که هومباخ آورده‌است: Humbach et al. 1991, vol. 2, p. 95). اگر darəgō.jyāitīm صفت xšaθrəm باشد، معنای

۱. «راه یافتن» در اوستا و ودا با عباراتی یکسان به‌کار رفته، ولی در این کاربرد یکسان فعل آن vid- است نه -āp- از جمله ← Humbach et al., 1991, vol. 2, p. 23

عبارت چنین می‌شود: «من که یافتم قدرت دیرسال.» درباره قدرت یافتن، که در یسن ۲/۴۱ هم به صورت xšaθram ... apaēmā تکرار شده و نظیر ودایی آن، ... kšatrám āpūh همچنین ← Schlerath 1968, vol. 2, p. 154.

این فهرست، که مجموعه‌ای از یادداشت‌های متفرقه چند سال اخیر نویسنده بود، در اینجا به پایان رسید. درباره شواهد و مثال‌های دیگر، که موضوع آن‌ها بیشتر استمرار صور خیال است نه استمرار الفاظ، شاید در جای دیگر بتوان مطالبی عرضه کرد.

منابع

- پورداد، ابراهیم (۱۳۸۰)، فرهنگ ایران باستان، تهران، اساطیر (افست).
خطیبی، ابوالفضل و سید احمد رضا قائم‌مقامی (۱۳۹۲)، «رای و رأی»، فرهنگ‌نویسی، شماره ۵ و ۶، ص ۲۲۳-۲۴۴.
دهخدا، علی‌اکبر (۱۳۷۷)، لغت‌نامه، دوره جدید، تهران، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا.
رواقی، علی (۱۳۹۰)، فرهنگ شاهنامه، دو جلد، تهران، فرهنگستان هنر.
رواقی، علی (۱۳۹۵)، گونه‌شناسی متن‌های فارسی: گونه فارسی هروی، ضمیمه شماره ۴ مجله گزارش میراث.
سرکاراتی، بهمن (۱۳۷۸)، سایه‌های شکارشده، تهران، طهوری.
صادقی، علی‌اشرف (۱۳۹۰)، فرهنگ جامع زبان فارسی، جلد ۱، تهران، فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
فخرالدین اسعد گرگانی (۱۳۷۷)، ویس و رامین، به تصحیح محمد روشن، تهران، صدای معاصر.
فردوسی (۱۳۸۶)، شاهنامه به همراه یادداشت‌های شاهنامه، تصحیح جلال خالقی مطلق، تهران، دائرةالمعارف بزرگ اسلامی.
فروه‌وشی، بهرام (۱۳۷۸)، کارنامه اردشیر بابکان، تهران، دانشگاه تهران.
قائم‌مقامی، سید احمد رضا و لیلا وره‌رام (زیر چاپ)، «چشم خرد: تاریخچه یک تعبیر باستانی»، مجله فصل‌نامه زبان و کتیبه ۷۸.
معین، محمد (۱۳۷۶)، حواشی بر برهان قاطع، تهران، امیرکبیر.
معین، محمد (۱۳۷۸)، «درازدست، درازانگل، ریوند دست»، مجموعه مقالات (تهران، صدای معاصر)، ۳۳۵-۳۳۱.
معین، محمد (۱۳۸۴)، مزدیسنا و ادب پارسی، تهران، دانشگاه تهران (تجدید چاپ).
مکنزی، دیوید نیل (۱۳۷۹)، فرهنگ کوچک زبان پهلوی، ترجمه مهشید میرفخرایی، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

BARTHOLOMAE, Ch. (1904), *Altiranisches Wörterbuch*, Strassburg.

BARTHOLOMAE, Ch. (1906), *Zum Altiranisches Wörterbuch*, Strassburg.

- BOYCE, M. (1975), *A Reader in Manichaean Middle Persian and Parthian* (Acta Iranica 9), Leiden.
- BRANDENSTEIN, W. and M. Mayrhofer (1964), *Handbuch des Altpersischen*, Wiesbaden.
- CHEUNG, J. (2007), *Etymological Dictionary of the Iranian Verb*, Brill.
- DURANTE, M. (1960 [1968]), "Untersuchungen zur Vorgeschichte des Griechischen Dichtersprache. Das Epitheton," in R. Schmitt (ed.), *Indogermanische Dichtersprache* (Darmstadt), p. 291-323.
- DURKIN-MEISTERNST, D. (2004), *Dictionary of Manichaean Middle Persian and Parthian*, Belgium.
- GELDNER, K. F. (1889-96), *Avesta, the Sacred Books of the Parsis*, Stuttgart.
- FORSSMAN, B. (1987), "jīvagrāham, jīvagr̥bh-," *Studien zur Indologie und Iranistik*, 13/14, p. 67-76.
- GERSHERITCH, I. (1967), *The Avestan Hymn to Mithra*, Cambridge.
- GRASSMANN, H. (1964), *Wörterbuch zum Rig-Veda*, Wiesbaden (reprint).
- HUMBACH, H. et al. (1991), *The Gāthās of Zarathushtra and the Other Old Avestan Texts*, 2 Vols., Heidelberg.
- JAMASP-ASANA (1913), *The Pahlavi Texts*, Bombay.
- KELLENS, J. (1974), *Les noms-racines de l'Avesta*, Wiesbaden.
- KENT, R. G. (1950), *Old Persian*, New Haven, Connecticut.
- MALANDRA, W.W. (1973), "A Glossary of Terms for Weapons and Armor in Old Iranian," *Indo-Iranian Journal*, p. 264-89.
- MAYRHOFFER, M. (1986-2001), *Etymologisches Wörterbuch des Altindischen*, 3 Vols., Heidelberg.
- MONIER-WILLIAMS, M. (1899), *A Sanskrit-English Dictionary*, Oxford.
- NYBERG, H.S. (1964-74), *A Manual of Pahlavi*, 2 Vols., Wiesbaden.
- SCHLERATH, B. (1964), "The Concept of the path in Avesta," in *Dr. J. M. Unvala Memorial Volume* (Bombay), p. 141-144.
- SCHLERATH, B. (1968), *Avesta-Wörterbuch*, 2 Vols., Wiesbaden.
- SCHMITT, R. (2014), *Wörterbuch der altpersischen Königsinschriften*, Wiesbaden.
- SHAHBAZI, A. Sh. (1985), "Iranian Notes 1-6", in *Papers in Honour of Professor Mary Boyce*, II (Acta Iranica 25), p. 497-510.
- THIEME, P. (1952 [1968]), "Nektar," in R. Schmitt (ed.), *Indogermanische Dichtersprache* (Darmstadt), p. 102-112.

